

وهم سبز آب دریاها

بهرام دبیری



تو را می‌سرایم، برای بعدها می‌سرایمات/ شکوه تو را و لطف تو را و کمال پختگی معرفتات را/ و اندوهی را که در ژرفای شادخویی تو بود.

مجسمه و نقاشی مدرن ایران در واقع پیش از آن که متثر از غرب باشد، به تاریخ هنر خودمان بسته است. اگر به شش هزار سال تاریخ هنر ایران نگاه کنی، همه جا خیالپردازی است، همه جا تصرف در مشهود است. نقاشی ایرانی در هیچ دوره‌ای قصه دوباره‌سازی و کپی طبیعت را نداشته است. طبیعت از راه نمادهایی به عالم نقاشی وارد می‌شود، سرنوین‌ها تصویر می‌شوند، چهره‌های نهایی و بی‌بدیل، و اینها همه آن مفاهیمی است که نقاش مدرن اروپایی بدان رو می‌آورد. در واقع، مدرنیسم مکانیسم‌های است در تاریخ هنر همه اقوام، از سیددهم تاریخ تا امروز. نقاش اروپایی پس از نگاه به رفتار مجسمه‌ساز و نقاش آزنک، ایرانی، افریقایی، چینی و ژاپنی بود که قدم به دنیای مدرن گذاشت.

آثار بهمن محمصص از این گونه‌اند. وهم سبز آب دریاها، بوی خزه و نمک و ماهی‌ها، جادوی آثار نخستین انسان، از مارلیک تا یککامو، قامت بلند انسان، انسان‌خدا، انسان‌خوین، معقل خاک و آب و آدم و تراژدی، نقاشی هنر دشواری است. آسان به دست نمی‌آید. برای بیننده هم همین طور است. کاری را دوست داری و سال‌ها بعد نگاه می‌کنی، ولی می‌بینی دل نمی‌برد. برعکس کاری تو را پس می‌زند، نمی‌پسندی، و سال‌ها بعد ناگهان با بیداری چشمان تو علائم آشنایی می‌دهد. نقاشان خوب اغلب از این جنس دوم‌اند. با امروز تو ناسازگارند، برای فردای تو کار شده‌اند، برای آنچه خواهی شد. برای آن کسی که خواهی بود، تا برای همیشه بمانند، از جاودانگی هنر. بعضی شهرت‌ها در حوصله عمر آدمیزاد است و بعضی دیگر در حوصله تاریخ.

می‌دانستم که بهمن محمصص گاهی به ایران می‌آید. از سیروس طاهباز خواستم که هر وقت آمد او را ببینم و او همیشه می‌گفت: بهمن ناسازگار و بدخلق است، اهل معاشرت و آشنایی نیست. پاییز گذشته (۱۳۷۶)، سیروس ناهن کرد و گفت: بهمن ایران است و می‌خواهد تو را ببیند. خوشحال شدم. بلافاصله همان شب یک ضیافت با سفره رشتی، ترش‌تره، ماهی کولی، که دودی و نوشابه سرد و نارنج و ... بهمن مزه‌باز قهار است. ملاقات باشکوهی بود. ناسازگار سال‌ها بگذری را می‌شناختم. زندگی و کار من و سببیم شگفت‌زده‌اش کرده بود. عکس‌های روزگار دید و فردا برایش یک دست‌گل سرخ هدیه آورد. تعریف‌های بهمن برای ما که اغلب دشنام و تنگ‌چشمی دریافت می‌کنیم، انرژی خوبی همراه داشت. نمدها را دید و ماندگار شد. بازگشت را به عقب

انداخت. خان کر - فرهاد وهرام - خانه ما بود. تدارک سفر نمدعالمی را دید. ماشین و دوربین فیلمبرداری و حرکت به طرف سمنان. با سیروس طاهباز. آن روز بهمن در کارگاه نمدعالمی سمنان پنج تخته نمد کار کرد. روزی درخشان با میزبانی و لطف داود ذوق‌های.

بهمن در راه از رنگ کوه‌های ایران می‌گفت، به رنگ نمکزار، از کارهایش باز طراحی و البته از یککامو. از جهان معاصر و از مدرنیسم و از هنر و بیشتر از این که نقاش باشد، مجسمه‌ساز است. او را روشن‌بین، خلاق و درخشان یافتیم. جهان را می‌شناسد، مزه‌ها را، عطرها را در رنگ‌ها، او مثل هر هنرمند بزرگی انسانی طبیعی است. او معنای این جمله براندکوزی است که گفت: همچون خدا بیافرین/ همچون سلطان حکمرانی/ و همچون برده کار کن.

می‌گوید عیب جهان امروز و تمدن غرب در این است که واقعیت از رؤیا جلوه افتاده است. تکنولوژی ارتباطات چشم‌انداز متنوع جهان را از بین خواهد برد. عطر و طعم زمیشتن همه جای یک شکل خواهد شد. شکایت می‌کند: «در تمام اروپا بوی همبرگر می‌آید». در واقع آنچه اینجا را برای بهمن دوست‌داشتنی می‌کند این است که ما به زندگی نزدیک‌تریم.

اسال ۷۶، علی دهباشی خواست یک شماره مجله کلک را ویژه بهمن محمصص درآورد. جمع شدیم خانه سیروس طاهباز. احمدرضا احمدی، مرتضی میزبانی، علی دهباشی، سیروس و من. ضبط شد گفت‌وگوی طولانی با بهمن، که عالی بود. اما هرگز چاپ نشد. بی‌تردید روزی چاپ خواهد شد. متن بالا را من آن سال و برای آن ویژه‌نامه نوشتم. حالا پس از این سال‌ها نوشته‌ای را که چاپ نشد دنبال می‌کنم.

تاریخ ویران‌فراموشی، وقتی از نیما و اولین استادش محمدی حرف می‌زد، چشم‌هایش تر می‌شد. ارجح می‌نهاد. او انسان ذلیل مفلوک گریبان را دوست ندارد. آرای او شباهتی به اندیشه‌های نیچه دارد. ستایش او از یککامو بیگران است. و از او تأثیری گرفته تا مفهوم عالی هنرمند و فردیت خلاق را معنی کند.

بهمن محمصص هنرمند درباری نبود. از دربار پهلوی دوم سفارش می‌گرفت، اما از فراز شخصیت بی‌نیاز و مقتدر و مغرور خود با آنها گفت‌وگو می‌کرد. قصه‌زیبایی تعریف می‌کند: «خاتم فرح‌دیوان را خواست و گفت، اعلی‌حضرت مجسمه خانواده سلطنتی را نپسندیدند. آن را خواسته‌اند آن را خراب کنید. محمصص با همان لهجه شیرین رشتی می‌گوید، خاتم شما سرباز دارید، تانک و اسلحه دارید. خودتان خرابش کنید، من چه طور می‌توانم این مجسمه بریزی و او بران کنم.»

مردم تاریخ را می‌خوانند: پادشاهان، امیران و وزیرانی را عزیز می‌دارند که هنر و هنرمندان را ارجح نهاده‌اند و بهمن خود شاهزاده‌ای بی‌بذیل است. با آن عصای دسته‌نقره‌ای‌اش و هر چه می‌پوشد و هر چه می‌گوید. تاتار باشکوه سیروس طاهباز که هر گاه بهمن به خشم می‌آمد، با لبخندی مهربان می‌گفت: سرورم آرام باشی.

تصمیم گرفت پس از سال‌های دراز به ایران برگردد. کار دشواری بود، اما ماشدنی و شد. آوردن کارهای محمصص از ایتالیا آسان نبود. یکی از مسئولان فرهیخته کشور کمک کرد و همه کارها به ایران بازگشت. خانه‌های بزرگ در تهران و همه کار و وسائل آمد و چیده شد و هیجان بهمن: اولین کار یک نمایش راه‌پیداژیم، ادیب شهریار را اجرا کنیم. برویم میدرومی سرامیک‌های آنجا کار کنیم.

چند ماهی از این حرف‌ها نگذشت بود، بهمن تازه آمده بود، که سرطان ریه، و چیزی نگذشت که مرگ سیروس، که امین و رفیق او بود. همه چیز از دست رفت.

محمصص بر خورد می‌کردند. کافی است به نامه‌های نیما یوشیج به محمصص توجه کنید تا به میزان نزدیکی فرهنگی و دیالوگی که او با محمصص جوان داشته بی‌بیرید. دوران تحصیل محمصص در ایتالیا نقطه عطفی است در دید جهانی محمصص نسبت به بسیاری از مسائل. هر چند خودش می‌گوید: «من هیچ وقت حوصله مدرسه و دانشگاه را نداشتم». اما به دانشکده هنرهای زیبا در ناپل رفت. هر چند او گسیخته از آن محیط قصد شنا کردن داشت. در ایتالیا توانست در عرصه ادبیات، فرهنگ، نقاشی، مجسمه‌سازی و تئاتر خود را بسازد. بخواند و ببیند و از همه مهم‌تر صاحب فکر شود و کاراکتر هنری مخصوص به خود را بیابد. همیشه کار کرده است، بدون توجه به ویرترین. خودش می‌گوید: «من همیشه دوست داشتم که مثل یک صنعتگر باشم، زیاد ترتیب دادن نمایشگاه را دوست ندارم. خیلی کم آکسپوزیتیو می‌دهم. خیلی کم هم در نمایشگاه‌ها شرکت کردم. همیشه خود را یک کارگر دانستم. من از کلمه هنرمند خوشم نمی‌آید، با لاقال از آن چیزی که امروز شده است». هوشیاری و نگاه معترض محمصص به جهان پیرامونش از او هنرمندی ساخته است که گاه در حد یک نظریه‌پرداز سیاسی بسیار پیشرو حاضر می‌شود، آنجا که می‌گوید: «من این اجتماع اروپایی را به صورت مزایه می‌بینم و از حالا اسمش را تمدن موریانه‌ای گذاشتم. الان این تمام شدن را کمتر کسی می‌گوید. فیلسوف نداریم. اگر هم داریم تو را به وحشت می‌اندازد. من دلم می‌خواهد آنچه را که تا الان آمده همینجا قطع بشود: با پیش، با ایدئولوژی‌اش، با تمام دف‌مسیون‌های مسخره‌اش. شما کافی است به موزی گری کلیسا نگاه کنید و ...»

در عرصه ترجمه آنچه محمصص انجام داد. بی‌نظیر بود. معرفی مالاپارته با ترجمه کتاب پوست، هنوز پس از چند دهه از بهترین کتاب‌هاست. و بعد از آثار پیراندلو و جزاره یازده. و در مرحله بعد. ترجمه نمایش نامه کلفت‌ها از ژان ژنه. در اجرای نمایش‌هایی که بر صحنه برد، یا ترجمه کرد، به چند نکته توجه داشت: «من به یک سازندگی زندگی معتقدم. کافکا و بکت دنیای ویرانی را که در ضمن حقیقت است. معرفی می‌کنند که در آن نمی‌شود نفس کشید و من هنوز احتیاج به نفس دارم و نمی‌توانم شریک دنیای آنها باشم.» در این مجال کوتاه فرصت نیست تا به تفکر و اندیشه محمصص نسبت به هنر، موقعیت انسان معاصر، آینده هنر و ... بپردازم. اما به صراحت باید گفت که بهمن محمصص یگانه هنرمند عصر ماست که در طی بیش از نیم‌قرن خود را حفظ کرد. شدیداً از خودش مراقبت کرد. خود را ساخت. دست به هر کاری زد. شاهکار به وجود آورد. اگر نقاشی بود که دیده‌اید. اگر مجسمه‌سازی بود که دست کم عکس‌هایش را دیده‌اید. در عرصه ترجمه از فرانسه یا ایتالیایی با آن فارسی درخشان ما را با بخشی از ادبیات جهان آشنا کرد. در یک کلام بهمن محمصص هنرمند معاصر این جهان است و یک سر و گردن از هم‌نمایان خود در ایران و جهان بالاتر.

پیرسین محمصص

محمصص و دوران معاصر

علی دهباشی

بهمن محمصص هنرمندی است جامع‌الاطراف. یا به قول امروزی‌ها چندبُعدی. در زمینه‌های گوناگون به ویژه نقاشی و مجسمه‌سازی صاحب اعتبار و جایگاه خاصی است. و به همین ترتیب در رشته‌های دیگر مثل کارگردانی تئاتر و ترجمه کارهای نو و باارزشی خلق کرده است.



محمصص در خانواده بافرهنگی متولد شده و در کنار این فرهنگ بالیده و به سبب هوش و ذکاوت و درک عمیقی که از همان کودکی با او بوده همواره جلوتر از همه معاصران خود حرکت کرده است. حتا حالا که سال‌هاست کنار گرفته یک سر و گردن از همه اقربان خود بالاتر است و حرف و سخنش شنیدنی است و بوی خودش را می‌دهد و تجربه عمیق انسانی.

همان‌طور که اشاره کردم، نعمت بزرگ شدن در خانواده بافرهنگ به محمصص این امکان را داده که بسیار زود در معرض مفاهیم فرهنگی، اجتماعی و سیاسی قرار بگیرد.

خودش می‌گوید: «هیچ وقت من و برادرانم را به کاری مجبور نکردند. ملی شدن صنعت نفت صحبت روز بود. مادر بزرگم برای دکتر مصدق، گوسفند نذر می‌کرد.»

محمصص هجده‌ساله بود که با نیما یوشیج آشنا می‌شود. این آشنایی به یک مرادود ادبی و انسانی قابل ستایش گسترش می‌یابد. محمصص با خنده می‌گوید: «من هر روز سه‌شنبه صبح پیش او می‌رفتم. من را خیلی دوست داشت، مخصوصاً که تریاکش را نمی‌کشیدم! همیشه شکایت می‌کرد که می‌آیند اینجا و تریاکم را می‌کشند!»

در همین سال‌هاست که با ضیاء پور، ویشکلی، جواد پور، اسفندیاری و هوشنگ ایرانی مجله خروس جنگی را منتشر می‌کنند.

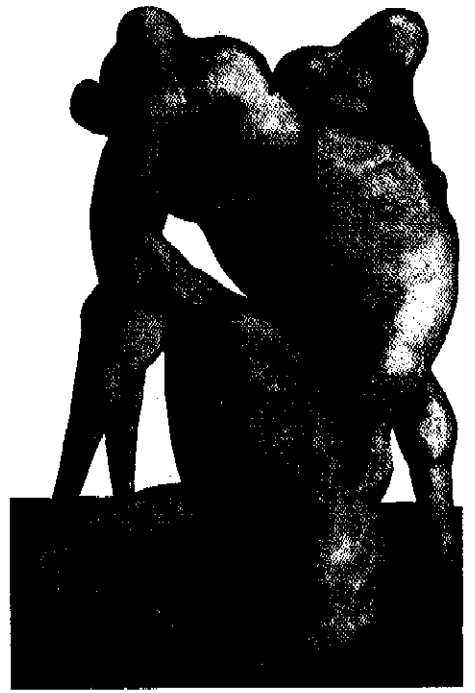
این مجله آوازنگار بود. محمصص با سن کم وارد عرصه هنر شد. بیشتر کسانی که با آنان حشر و نشر داشت، از او بزرگ‌تر بودند. جلال آن احمد، خلیل ملکی، دکتر هوشیار، ... و اینها همگی با احترامی خاص با



1957



1957



1957



1957



1958



1958



1958



1958



1958

استاد